

فرهنگ سیاسی و توسعه ملی

مصاحبه سایت «انتخاب» با هوشنگ امیراحمدی

انتخاب: تعریف شما از فرهنگ چیست؟

امیراحمدی: مفهوم «فرهنگ» قبل از قرن ۱۸ چندان روشن نبود. در قرن ۱۸ فیلسوفان و روشنفکران علوم انسانی در اروپا برای اولین بار این مفهوم را در گفته‌ها و نوشته‌های خود آوردند. از دید این حضرات «فرهنگ» خصلتی بود که فقط یک جمعیت کوچکی در راس جامعه، یعنی نخبگان، از خود بروز می‌دادند و در بقیه، یعنی در اقلیت پائینی و غیر نخبه نشانی از آن نبود. در اینجا، فرهنگ با تمدن و توسعه مترادف بود و یک شخص فرهنگی متمدن و توسعه یافته بود، شهری بود، باسواد بود، می‌توانست پدیده‌ها را و رای ظاهر آن‌ها ببیند و علم را درک کند و با برایش ارزش قائل باشد، به صنعت علاقه داشت، و بالاخره می‌توانست «هنر» و «فلسفه»، و «شعر» و «رمان» و از این نوع دستاوردهای بشری خلق کند و یا از آن‌ها بهره بگیرد.

اما چون همه «نخبگان» در یک حد نبودند، فرض بر این شده بود که حداقل دو نوع فرهنگ وجود دارد، یکی «فرهنگ مهتر» (های کالچر) و دیگری «فرهنگ کهتر» (لو کالچر). این مفهوم دو-فرهنگی درون یک ملت بعدها به اقوام درون یک کشور نیز بسط داده شد و گفته شد که اقوام را هم می‌شود به آنانی که فرهنگ بالا و آنانی که فرهنگ پائین دارند دسته بندی کرد.

در قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰، در همخوانی با عصر روشنگری در اروپا، تعریف جامع تری از فرهنگ ارائه شد. حالا فرهنگ به مجموعه‌ای از دانش، عقاید و رفتارهای انباشته شده بشری اطلاق می‌شد که مزاده آموزش اجتماعی و درک مفهومی (علمی) از پدیده‌های طبیعی-اجتماعی است. در این مفهوم، «ساختن فرد فرهنگی» مورد نظر قرار گرفت و هدف جامعه، پرورش افرادی شد که دارای «گنجایش» بیشتری برای بهره‌مند شدن از زندگی بهتر و جدید تری هستند. پس آموزش و پرورش، مخصوصاً در سطوح ابتدائی، نقش مهمی در فرهنگ سازی پیدا کرد، و هدف برای ساختن یک فرد فرهنگی هم و رای منافع شخصی فرد رفته و با «منافع جمعی» فرد، یعنی با منافع واحدی که فرد در آن عضویت دارد، گره خورد و یکی شد. این مفهوم هنوز دو مشکل داشت. اول اینکه این «فرد» هنوز اعضای طبقات متوسط به بالا است، و دوم اینکه، منظور از «منافع جمعی» هنوز به منافع گروه‌های حاکم اشاره داشت.

متأسفانه در جوار این خط فکری طبقاتی در باره فرهنگ، یک خط فکری استعماری هم شکل گرفت و آن مفهوم «جهانی کردن ارزش‌های فرد» (فرد جهانی) بود. می‌گویند خبر نگاری از وزیر آموزش و پرورش انگلستان در سال ۱۸۳۴ می‌پرسند که سیاست شما در هند چیست؟ جواب می‌دهد: «پرورش هندی هائی که قیافه هندی ولی طعم انگلیسی دارند!» این هندی، از دید آقای وزیر، با فرهنگ و متمدن است و آماده برای پیشرفت سیاسی و اقتصادی! در واقع این فرهنگی که از آن صحبت می‌شود، از همه جهات سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی «فرهنگ سرمایه داری» است، و از آن مهم‌تر فرهنگی است که حاضر و قادر است در چهارچوب قدرت سرمایه داری-استعماری انگلیس زندگی کند و سودمند باشد، نه فقط برای فرد خودش که همچنین برای منافع نظام استعماری. برای این منظور فرهنگ بومی این هندی باید تخریب و با فرهنگ فرد انگلیسی جانشین بشود که همان فرهنگ مذهب پروتستان است.

و بالاخره از اواسط قرن ۲۰ به اینطرف، و مخصوصاً بعد از فروپاشی سیستم استعماری، نظریه‌پردازی در باره «فرهنگ» هم دچار تحول شد. حالا دیگر کمتر صحبت از ساختن یک «فرد جهانی» می‌شد و بیشتر توجه رفت به فرهنگ‌های «ملی» و حتی «محلی». در واقع «جغرافیای زندگی» در تعریف فرهنگ مهم شد. در چهارچوب این دیدگاه، فرهنگ مجموعه‌ای از تجربیات، ارزش‌ها، رفتارها، مفاهیم، و عملکردهائی است که افراد یک ملت (شهروندان یک کشور)، قوم و یا حتی طایفه در بین خود مشترک دارند و روابط آن‌ها را در حوزه‌های مختلف اجتماعی، سیاسی، و اقتصادی تعریف و تعیین می‌کند. در واقع بحث فرهنگ هرچه بیشتر بسوی بحث در باره انسان‌شناسی رفت و مطالعات فرهنگی با مطالعات انسان‌شناسی گره خورد. در همین حال، این دید جدید از فرهنگ متأثر از گسترش مفاهیم «شهروندی»، «ملت سازی»، و «حاکمیت ملی» بود.

در چهارچوب این تعریف، کشورها دارای فرهنگ‌های متفاوت هستند و هر ملتی ویژگی‌های فرهنگی خودش را دارد. اما در اینجا اختلاف‌های فرهنگی فقط بر مبنای ارزش‌ها، آداب و رسوم و نظیر این‌ها نیست بلکه ملت‌ها از نظر فرهنگی متفاوت هستند چون آن‌ها قدرت متفاوتی برای خلاقیت و کردارهای نگرشی و ابداعی و اختراعی دارند. به عبارت دیگر، بعضی ملت‌ها در زمینه‌های «خلق و نوآوری» و در بکارگیری علوم و فنون بر دیگر ملت‌ها برتری دارند. این برتری‌ها نه حاصل تفاوت‌های ژنتیکی و یا طبیعی که حاصل تجربه‌های تاریخی، چگونگی استفاده از این تجربیات، آموزش علوم و فنون و فهم بکارگیری از این فراگیری‌ها می‌باشد. بدین ترتیب، فرهنگ‌ها به درجات متفاوت پویا، دمکراتیک، عدالت خواه و یا توسعه گر می‌شوند. اجازه بدهید به این فرهنگ بعنوان «فرهنگ عام» اسم ببریم .

در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، این مفهوم از فرهنگ اساس نظریه‌های توسعه مدرنیزاسیون یا تجدد گرا شد که بر اساس آن گفته می‌شد کشورهای پیشرفته دارای «فرهنگ سرمایه داری» و کشورهای عقب مانده دارای «فرهنگ ماقبل سرمایه داری» یا فئودالی هستند، و «پیشرفت» بمعنی تخریب این فرهنگ فئودالی و جانشین کردن آن با فرهنگ سرمایه داری مدرن است. نظریه توسعه مدرنیزاسیون بر اساس نظریه جامعه‌شناختی مارکس و بر بنا شده بود که ادعا می‌کرد فرهنگ سرمایه داری در حقیقت براساس ارزش‌ها و آموزش‌های مذهب پروتستان بنا شده که در آن فرد به کار و کوشش اهمیت می‌دهد و ذاتاً سود جو و آزمند است و بنابراین دائماً بدنبال انباشت ثروت و سرمایه و ابداع و اختراع. در این فرهنگ، رقابت اصل است و فرد سود جو با آزمندی خود باعث ترقی جامعه هم می‌شود. یعنی چون همه افراد حداکثر خواه هستند وخواست آن‌ها برای بهترساختن زندگی فردی هم هرگز سیرانی ندارد، مجموع این طمعکاری‌ها به افزایش ثروت و تولید و بالاخره به جامعه توسعه یافته منتهی می‌شود .

انتخاب: با تعریفی که از فرهنگ عام دادید، چگونه می‌شود آن را وارد حوزه سیاسی کرد و آیا فرهنگ سیاسی با خلیقات افراد سر و کار ندارد؟

امیراحمدی: «فرهنگ سیاسی» یک ملت بخشی از فرهنگ عام آن ملت است که در بالا تعریف شد. اما به آن بخش از این فرهنگ اسم فرهنگ سیاسی می‌گذاریم که خودش را در حوزه سیاسی جامعه نشان می‌دهد. حوزه سیاسی هم حوزه مجموعه روابط و ضوابطی است که شهروندان یک کشور در جریان‌های سیاسی، درون خود و بین خود و جامعه سیاسی (یعنی دولت و احزاب و گروه‌های سیاسی) تعریف کرده‌اند و به آن عمل می‌کنند و یا آن‌ها را بدون تعریف قبلی اعمال می‌نمایند. بنابراین، فرهنگ سیاسی یک کشور نمی‌تواند کلاً جدا از فرهنگ عام آن باشد اما در همین حال هم نمی‌شود این دو را یکی گرفت. طبیعی است که فرهنگ عام روی فرهنگ سیاسی اثر می‌گذارد، همانطور که فرهنگ سیاسی روی فرهنگ عام اثر گذار است .

از طرف دیگر، این روابط و ضوابطی که از آن صحبت می‌کنیم تماماً پیش ساخته و به ارث برده شده نیستند بلکه بخشی از آن‌ها را ملت‌ها در همکاری و همیاری با هم طی دوره‌های متفاوت می‌سازند، مثل قانون اساسی و دیگر قوانین که اسناد «میثاق» یک ملت هستند و حاصل فکر و خواست و کوشش آگاهانه آن‌ها. معنی حرف آخرم این است که نباید به فرهنگ یک ملت فقط بعنوان یک پدیده از پیش ساخته و پرداخته نگاه کرد. فرهنگ عام و با آن فرهنگ سیاسی جامعه دائماً دستخوش تحول است و باید هم باشد. تاریخ عوض می‌شود، روابط عوض می‌شوند، علوم و فنون عوض می‌شوند، ارزش‌ها و آداب جدید شکل می‌گیرند و غیره. یعنی تغییر یک اصل مهم در یک فرهنگ پویا است، و چنین فرهنگی درهای خودش را بروی دست آوردهای جدید بشری به بهانه «حفظ سنت» نمی‌بندد .

انتخاب: روابط بین مردم چه تاثیری روی فرهنگ سیاسی دارد؟

امیراحمدی: روابط و ضوابط بین شهروندان در حوزه سیاست بخش مهمی از فرهنگ سیاسی است. هرچه این روابط و ضوابط سالم‌تر، دمکراتیک‌تر، منطقی‌تر و علمی‌تر باشد، به همان اندازه فرهنگ سیاسی پویا تر خواهد بود. برعکس، روابط و ضوابط نامشروع و مستبدانه و خارج از چهارچوب خرد و علم و دانش، به یک فرهنگ سیاسی ناسالم می‌انجامند. این را هم اضافه کنم که آنچه در فرهنگ سیاسی عمده است، روابط بین «شهروندان» نیست بلکه روابط آن‌ها با جامعه سیاسی، یعنی دولت، احزاب و گروه‌های سیاسی است. روابط درون اینجامعه هم از ستونهای اصلی فرهنگ سیاسی است. یعنی، روابط و ضوابط درون یک دولت، روابط و ضوابط بین دولت و احزاب و گروه‌های سیاسی، و روابط و ضوابط درون احزاب و گروه‌های سیاسی از مهم‌ترین عوامل موثر روی فرهنگ سیاسی هستند .

انتخاب: عواطف، رفتارها و اخلاقیات ایرانیان مانعی برای تحقق جامعه مدنی نیست؟

امیراحمدی: اجازه بدهید بحث «جامعه مدنی» را برای مصاحبه دیگری بگذاریم. در اینجا بهتر است فقط روی «جامعه سیاسی»، مشخصاً در باره «فرهنگ سیاسی» اینجامعه، گفتگو کنیم. این را هم اضافه کنم که متأسفانه در ایران عموماً جامعه مدنی و جامعه سیاسی یکی گرفته می‌شوند و این باعث سوء تفاهات و اشتباهات سیاسی عمده شده است. اگرچه عواطف، رفتارها و اخلاقیات سنتی جامعه سیاسی ایران (و نه فقط افراد ایرانی) مانع تحقق یک فرهنگ سیاسی سالم هستند، در عین حال ما شاهد تحولاتی نیز هستیم که تا حدودی امیدوارکننده‌اند. بعلاوه، این عوامل بازدارنده خود ناشی از مشکلات دیگری هستند. اولاً، تاریخ ستمدیده‌ای پشت سر اینجامعه سیاسی است (مثلاً تاریخ جنگ‌های باخته شده، حمله قبایل عقب مانده، استبداد و دیکتاتوری چند هزار ساله)؛ ثانیاً، روابط و ضوابط جامعه سیاسی ما مخدوش است؛ و ثالثاً، مبنای جامعه سیاسی ایران بر گفتارها، پندارها و کردارهای نیک بنا نشده است.

این را هم باید خاطر نشان کنم که در ایران امروز دو فرهنگ سیاسی در مقابل هم قرار گرفته‌اند. تمایل اول که غالب است می‌خواهد فرهنگ سیاسی ناسالم گذشته را با تغییراتی سطحی حفظ کند و با انتقاد و نوآوری بنیادی مبارزه می‌کند؛ و تمایل دوم، که در حال جوانه زدن است، می‌خواهد خود را از تمامی قید و بندهای فرهنگ سیاسی گذشته برهاند و یک فرهنگ سیاسی نو بوجود بیاورد. طرفداران این فکر از هر نوع نقد سازنده‌ای استقبال می‌کنند. من خود را جزئی از این گروه دوم می‌دانم. از طرف دیگر، نیروی کوچک بغایت بی‌فرهنگی هم هست که هدفی جز نابود کردن ایران و بدنام کردن اسلام ندارد. در این میان توده مردم زحمتکش و شریف ایران هم بدون توجه به این کشمکش‌ها در درون فرهنگ سیاسی کشور، در چهارچوب فرهنگ اجتماعی و ادبی بسیار غنی و انسانی خود زندگی می‌کند.

انتخاب: شما چه شواهد و یا نمونه‌هایی دارید که بر اساس آن‌ها فرهنگ سیاسی غالب در ایران را «ناسالم» ارزیابی می‌کنید؟

امیراحمدی: نمونه‌ها زیاد هستند و برشمردن همه آن‌ها «مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود»! اجازه بدهید از عمده‌ترین ویژگی‌های فرهنگ سیاسی ایران نمونه‌هایی بیاورم. می‌گویند داریوش بزرگ گاه‌ها دعا می‌کرده است که خداوند کشورش را از گزند «خشک سالی، دشمن، و دروغ» حفظ کند. داریوش مثل پدرزنش کورش کبیر با هوش بود و بدرستی دریافته بود که این‌ها آفت‌های اصلی امپراطوری هخامنشی هستند. خشک سالی و کم آبی مدیریت متمرکز برای ایجاد منابع آب را الزامی و در نهایت ایران را اسیر «استبداد شرقی» کرد؛ این استبداد به نوبه خود باعث شکست‌های ایران در جنگ با دشمنان خارجی شد و از ایرانی‌ها مردمانی «مظلوم» ساخت که نمی‌توانند با دنیا همزیستی کنند؛ و بالاخره، برای زنده ماندن با وجود استبداد داخلی و دشمن خارجی، ایرانی‌ها هر چه بیشتر مجبور به دروغ گویی شدند. حتی دینشان هم دروغ گویی «مصلحت آمیز» را برای ادامه حیات آن‌ها مشروع دانست.

نتیجتاً، دروغ‌گویی، مظلوم‌نمایی، قهرمان پروری، و ضدیت با قدرت جزئی از فرهنگ سیاسی کشور کورش و داریوش شد! بدلیل استبداد، دشمن و دروغ، خصلت‌های دیگری هم درون فرهنگ سیاسی ملت ایران جا باز کردند که تزویر، ریا، خدعه، بدبینی، بی‌اعتمادی، و تفکر توطئه از آن جمله‌اند. در چنین فرهنگی «خود - محق بینی»، بی‌اعتمادی حتی به «خودی»، اتهام زدن به غیر، و برخورد دفاعی و واکنشی کردن طبیعی می‌شود. در همین حال، شرایط مظلومیت، ایرانیان را طالب عدالت کرد و برای بدست آوردن این «حق»، آن‌ها به «مبارزه» رو آوردند و «برانداز» بی‌هدف شدند! این ویژگی همچنین تحمل برای «همزیستی» با دیگران را در آن‌ها کم کرد و در عوض تفکر «دشمنی» و «دشمن تراشی» در آن‌ها زیاد شد. اما چون ایرانیان جنگجویان خوبی نبودند، در جنگ بیشتر باختند تا بردند و این باخت‌ها آن‌ها را شاعر و عارف هم کرد!

این باخت‌های تاریخی و مظلومیت ناشی از آن، باعث رشد «عقده حقارت»، «غرور کاذب»، و «توهم» در ایرانیان شده است. ایرانی خود را بزرگ می‌پندارد و به تاریخ خود افتخار می‌کند، ولی در عین حال هم از اینکه به غرب (حتی به شرق) باخته و از آن عقب مانده احساس حقارت می‌کند، و برای جبران این احساس، دست آوردهای کاذب سر هم می‌کند و بعد هم توهم برش می‌دارد که «چیز مهمی» شده است! بی‌دلیل نیست که ما کوچک‌ترین دست آورد ایران و ایرانی را بوق و کرنا می‌کنیم و این در حالی است که ما کمترین نقش را در بوجود آوردن علوم، اختراعات و تمدن جدید داشته‌ایم. بیش از ۶۰۰ سال است که ما دست‌آورد قابل ملاحظه‌ای را به دنیا عرضه نکرده‌ایم! تاریخ ما فردوسی را بوجود آورد که کمی به ما در رابطه با عقده حقارت کمک کند ولی در عوض مانژاد پرست و قهرمان پرور شدیم و گرفتار غرور کاذب و توهم.

ویژگی دیگر این فرهنگ سیاسی، فقر «علم و حلم» در آن است و نبود «خرد جمعی». نتیجتاً، این فرهنگ همه چیز را «سیاه یا سفید» می‌بیند و نمی‌تواند رابطه علت و معلول را درک کند و قادر به فکر کردن و خواندن «بین خطوط» نیست و دینامیسم لازم برای بازی درحیطه استراتژیک خاکستری را ندارد. این فرهنگ تغییر را نمی‌پسندد و هرچه را هم که تجربه می‌کند بجای کل حقیقت می‌گیرد و سعی نمی‌کند به عمق پدیده‌ها رفته و آن‌ها را از طریق مفاهیم هم درک کند. در واقع این فرهنگ عاشق گذشته است و میکوشد آنچه کهنه می‌نماید را به بهانه حراست از «سنت» حفظ کند. این ناتوانی در تبدیل گذشته به تاریخ و فراگیری مفهومی از تجربه، فرهنگ غیرعلمی ایران را ایستا کرده و آنرا در مقابل هر فکر نو و هر گزینه جدیدی مقاوم می‌کند. پس خلاقیت و

ابداع با این فرهنگ بیگانه‌اند، و چون کم حوصله و فاقد حلم هم هست، آینده‌نگری و برنامه‌ریزی برای پیشرفت را نیز برنمی‌تابد و گزینه‌های آن برای تغییر عمدتاً «گذشته‌های طلانی» می‌شوند.

بعلاوه، این فرهنگ در ذات خود دگماتیک، آرمان‌گرا و ایدئولوژیک است و توان آن برای واقعیت‌نگری و عملگرایی بسیار محدود است. این فرهنگ احساساتی‌همچنین بسیار «خود‌خواه» است و اغراق می‌کند و ثبات ایدئولوژیک ندارد و هر از چند گاهی به رنگی در می‌آید و برخوردهای تند و غافل‌گیرنده می‌کند که نتیجه آن‌ها تراکم بیش از حد اتفاقات «سورپریز» (پیش‌بینی نشده) است. این ویژگی‌ها ناشی از این واقعیت است که ایران بدلیل جنگ‌ها و باخت‌ها اساساً یک کشور کوتاه مدت و بقول آقای دکتر همایون کاتوزیان «کلنگی» است. کمتر دوره‌ای در تاریخ ایران ثبات سیاسی برای یک مدت طولانی داشته است. متأسفانه در نتیجه این بی‌ثباتی سیاسی و «خود‌بینی» و «خود پرستی» ناشی از آن بعنوان یک تاکتیک «صیانت از خود»، ایرانی تبدیل به انسانی شده است که قادر نیست منافع یک رابطه دراز مدت مبتنی بر اعتماد متقابل را بپذیرد چونکه برایش «هیچ چیز دائمی نیست» مگر «دشمن» که فراوان است.

در همین حال، فرهنگ سیاسی ناسالم ایران بغایت «حداکثرخواه» است و با حداقل و یا حتی حدمتوسط قانع نیست و راه‌حلهای میانی را با اتهام به «سازشکاری» می‌کوبد! «با همه یا هیچ»، و معمولاً هم برای بدست آوردن همه، آن اندک را هم که دارد از دست می‌دهد و هیچ‌گیرش می‌آید! تثبیت دست‌آوردهای گذشته و توفیق‌تدریجی در تفکر این فرهنگ انقلابی، «سرنگون‌گر» و غوغاسالار جانی ندارد. در عوض تا بخواهی اعلامیه و مرثیه برای آنچه از دست داده است می‌نویسد و پخش می‌کند و برای باخت خود هم همیشه یکی را دارد که او را سرزنش کند (دولت و فرد، خارجی یا خودی، فرقی نمی‌کند). این فرهنگ همچنین با الویت‌بندی نیازی و زمانی برای رسیدن به اهداف سیاسی بیگانه است و شکیبایی کافی برای رسیدن به نتیجه مطلوب را ندارد. در واقع، این فرهنگ ارجی به روند نمی‌نهد و فقط به نتیجه اهمیت می‌دهد و نتیجه را هم فوری بلاواسطه می‌خواهد.

تمامیت‌خواهی و انحصار طلبی از ویژه گیهای دیگر این فرهنگ ناسالم است. این فرهنگ با فکر و عمل همکاری، همیاری، اتحاد و ائتلاف بیگانه است مگر در مواقع انقلاب و تخریب. ما ایرانی‌ها برای تخریب معمولاً دور هم جمع می‌شویم ولی برای سازندگی نه! یعنی فرهنگ ما فرهنگ تفریق است و نه جمع! این فرهنگ همچنین برای پیشبرد کار خود و ایجاد قدرت و نفوذ از راه‌های فاسد بی‌نزاکت نظیر رشوه‌خواری، «پارتی بازی»، و رفیق‌بازی استفاده می‌برد و نه از رقابت، منطق و علم. روابط اصل هستند نه ضوابط. متأسفانه علم‌گریزی این فرهنگ باعث بی‌اهمیت شدن تحقیق و تخصص، دزدی ایده دیگران، و بی‌اعتنائی به ابداع‌گران و پیشکسوتان فکر و عمل نو می‌شود. دزدی ایده و عدم اعتراف به فکر بکر و دست‌آورد دیگران بزرگترین جنایت در حق علم و عالم است و دشمن درجه یک پیشرفت‌های علمی در همه زمینه‌ها منجمله فرهنگ سیاسی.

در فرهنگ‌های سالم، «آپوزیسیون» به معنی «مخالف غیر دشمن» است که در مقابل گزینه دیگری به نام «پوزیسیون» به معنی «موضع حاکم» قرار می‌گیرد. فرهنگ ناسالم سیاسی ایران مخالف سیاسی غیر دشمن را هم دشمن می‌پندارد و نه رقیب. اما چون این فرهنگ فاقد یک بینش دراز مدت است، و دوست و دشمن هم پدیده‌های گذرا هستند. بنابراین، وفاداری، خدمت، و خیانت هم به‌مان اندازه بی‌اساس هستند. یعنی فرق زیادی بین خادم و خائن وجود ندارد. در چنین فرهنگی هیچ گزینه‌ای مقبولیت دراز مدت پیدا نمی‌کند. بی‌دلیل نیست که اتحاد، پدیده کمیابی در ایران بوده و در مقابل تا دلت بخواهد کشور گروهک و جناح سیاسی دارد و انشعاب درون سازمان‌های سیاسی امری طبیعی است. «مشاوره» نیز در این فرهنگ بغایت «کر» جانی ندارد مگر وقتی که نتیجه یک حرکت سیاسی نامعلوم است و تصمیم‌گیرنده بدنبال «شریک جرم» برای شکست احتمالی خود باشد!

فرهنگ سیاسی ایران اجازه نمی‌دهد که فرد جایگاه سیاسی خود را خودش انتخاب کند. دیگران به او می‌گویند که در کجای مبارزه ایدئولوژیک یا سیاسی باید قرار بگیرد. حتی نحوه، فرم، و زمان این وضعیت را هم برای او تعیین و تبیین می‌کنند. اگر او بپذیرد برای مدتی ممکن است «همسنگر» بماند ولی اگر نپذیرد، یعنی مثل آن‌ها فکر و عمل نکند، خائن و مزدور و «ضد انقلاب» می‌شود. این برخورد نتیجه مستقیم «سفید یا سیاه» نگری فرهنگ سیاسی ایران است و اینکه وضعیت خاکستری را نمی‌پذیرد! در چهارچوب این فرهنگ نمی‌شود هم با یک فرد یا نیرو بود و هم از آن انتقاد کرد. شنونده فوراً «گپیچ» می‌شود و عامل، متهم به بی‌ثباتی «موضع» سیاسی، «دوز و کلک» بازی، و عدم شفافیت می‌گردد. این برخورد «بیا با منی یا علیه من» از بزرگترین معایب فرهنگ سیاسی ماست.

فرهنگ سیاسی ناسالم ایران از یکی «مظلوم» و از دیگری «ظالم» می‌سازد و بعد هم به موقع‌اش ممکن است جای این دو را عوض کند! باخت‌های گذشته ما فرهنگ مظلومیت و شمر سازی را به اوج برده است همانگونه که «قهرمان پروری» و «رستم سازی» را. حال اگر شما با «ضعیف و مظلوم» به هر دلیلی نباشید با «ظالم و قدرت» هستید و مهم هم نیست که اصلاً نقشی در ایجاد این قدرت یا ضعف داشته‌اید و یا واقعاً در کنار آن هستید. در همین حال هم، این فرهنگ که ادعا دارد همیشه برای «احقاق حق» مظلوم «مبارزه کرده است، تا بخواهید دیکتاتور و مستبد ظالم بوجود آورده است و بیشترین مظلوم‌کشی

را می‌کند! این دوگانگی در شخصیت سیاسی ما در تاریخ باخته‌های پیاپی ما ریشه دارد که طی آن هم «مای» (مظلوم) واقع شده باید قادر به ادامه حیات می‌بودیم و هم «آنها» ظلم‌کننده می‌بایست قدرت حفاظت از ما را می‌داشتند. یعنی تاریخ ما و به تبعیت از آن، فرهنگ سیاسی ما، ظالم را بشکل یک «شیطان واجب الوجود» درآورده است!

فرهنگ سیاسی ناسالم ایران، فرهنگ «کیش شخصیت» است. این فرهنگ هم «غرور شخصیت» می‌آفریند و هم «ترور شخصیت» می‌کند و برای هیچ یک هم لزوماً دلیلی ندارد! این فرهنگ هم از قدرت می‌ترسد و به آن کرنش می‌کند و هم با آن مبارزه می‌کند و تخریبش می‌نماید. یعنی فرهنگ ما فرهنگ فرد گرای ضد فرد است! در همین حال، این فرهنگ ضد جمع هم هست! نه اتحاد می‌شناسد و نه اتفاق مگر وقتی که هدف تخریب باشد. این همان خصلت انقلابی فرهنگ سیاسی ایران است. برای تخریب جمع می‌کند و برای سازندگی تفریق. بی‌دلیل نیست که ایرانیان دوره‌های انقلابی و تخریب را بیشتر از دوره‌های ثبات و سازندگی داشته‌اند. قهرمان پروری هم نوع دیگری از بدآموزیهائی است که این فرهنگ ناسالم ایجاد کرده است و از آن بدتر، این قهرمانان به مرور به «اسطوره» تبدیل می‌شوند و هرگونه انتقادی از آن‌ها حمل بر حمایت از «شمر ملعون» می‌شود. این در حالی است که قهرمان یک نیرو ممکن است خار چشم نیروی دیگر باشد، و اکثراً هم از این قهرمانان «استفاده ایزاری» می‌کنند، چرا که برخورد ایزاری ذاتی فرهنگ سیاسی ناسالم ماست.

«انتقام سیاسی» از اصول مقدس این فرهنگ «اعدام باید گردد» است. متأسفانه کینه توزی فرهنگی ما ریشه در عوامل گوناگونی دارد که باخت‌های تاریخی، تداوم استبداد، مظلومیت ملی، دشمن پنداری افراطی، و حس آسیب پذیری بغایت از آن جمله‌اند. این عوامل و نظیر آن‌ها، ما را نسبت به هر آنکس که «با ما نیست» شدیداً بدبین کرده و چنان فردی معمولاً در رده «خائن» قرار می‌گیرد. فرهنگ «توطئه» ما هم مزید بر علت است و کمکی به شکل‌گیری اعتماد درون ما نمی‌کند. این وسط، قدرت‌های استعماری و استفاده آن‌ها از مزدوران و جاسوسان ایرانی، بر بدبینی و بی‌اعتمادی ما شدیداً دامن زده‌اند. این عوامل و خصلت‌ها، در شرایط یک فرهنگ احساساتی، انقلابی، و آرمانگرا، و در چهارچوب فرهنگی که دید «سیاه یا سفید» و «مظلوم» و «ظالم» دارد، رقیب را «دشمن» تلقی می‌کند، و مبنی بازی سیاسی‌اش حسادت و «تخریب حریف» است و نه رقابت. همه این خصلت‌ها موجب فرهنگ سیاسی ناسالمی شده است که متأسفانه همچون خوره، نه فقط روح یک ملت را که جسم آن را هم دارد می‌خورد.

و بلاخره بعنوان آخرین مثال از ده‌ها نمونه دیگری که می‌شود آورد، اجازه دهید اشاره‌ای هم به فرهنگ «ثنویت» ما بکنم. می‌توانیم بعنوان اصیل‌ترین فلسفه زندگی ایرانی بر اساس ثنویت بود و این فلسفه در مقابل فلسفه یکتانیت یونانی شکل گرفته بود. متأسفانه در روند تحول خود، ثنویت ایرانی بسوی مذهب رفت در حالیکه یکتانیت یونانی به علم نزدیک شد. مانویت این ثنویت را به اوج خود برد و بعدها به عرفان ایرانی تحول یافت. اسلام هم که بر اساس یکتانیت شکل گرفته بود، در چهارچوب شیعه ایرانی، به ثنویت رسید. مشکل از اینجا شروع شد که این ثنویت که در گذشته در چهارچوب یک فلسفه و بعد مذهب مطرح بود به آرامی وارد همه حوزه‌های زندگی ایرانی شد و از وجه فلسفی- مذهبی خود نیز تهی گردید. و اما بیشترین صدمه را این تحول نامیمون ثنویت به فرهنگ سیاسی ایران زد. در اینجا بود که ثنویت غیر فلسفی، غیر مذهبی، و در عین حال غیر علمی ما خانه ابدی خود را پیدا کرد. چند مثال بزنم: جماعت ایرانی هم تغییر می‌خواهد و هم با آن مبارزه می‌کند؛ هم قدرت طلب است و هم ضد قدرت است؛ هم قانون خواه هست و هم قانون شکن؛ هم ظالم است و هم طرفدار مظلوم؛ و هم برای اخلاق موعظه می‌کند و هم رفتار ضد اخلاقی دارد. البته این حقیقت نیز باید تاکید شود که ایرانیان استثنائی بیشماری هم داشته‌ایم و هم داریم که در دام این ثنویت مبتذل نیافتاده‌اند.

انتخاب: برفرض اینکه نظر شما در باره فرهنگ ناسالم سیاسی ایرانیان درست باشد، فکر می‌کنید که ریشه این مشکل در کجا است؟ یعنی در کشوری که خود را مهد فرهنگ و تمدن جهان می‌داند، چه عواملی باعث بروز این پدیده شدند؟

امیراحمدی: واقعیت این است که ایران مهد فرهنگ و تمدن دنیا بود و هنوز هم می‌تواند باشد اما متأسفانه در مسیر تحولات تاریخی خود دچار گرفتاریهائی شد که کارش را به اینجا کشاند! مشخصاً مسائل تاریخی، فرهنگی، ساختاری، سرزمینی، و خارجی از عمده‌ترین عواملی هستند که باعث شکل‌گیری این فرهنگ ناسالم شده‌اند. شکست‌های ایران از قدرت‌های بزرگ و استعماری؛ تسلط فرهنگ‌های عقب مانده قبایل مهاجم، مخصوصاً اعراب، ترک‌های سلجوقی و مغولان؛ سلطه دینداران متعصب و گسترش «علم کلام» و عرفان؛ کسادی آموزش فلسفه، علم و روش علمی؛ تداوم استبداد و دولت‌های دیکتاتور؛ عقب ماندگی اقتصادی، و ماندگاری فرهنگ «حیدری- نعمتی» و قبیله سالاری از اهم این عوامل هستند. سوای این علل و مولفه‌های دیگر، واقعیت این است که ما ایرانیان هنوز هم در برزخ بین جامعه کشاورزی و جامعه صنعتی زندگی می‌کنیم و فرهنگ سیاسی ما هم منعکس کننده این دوران گذار است. بعبارت دیگر، آداب و رسوم و ارزش‌های ما قبل سرمایه داری ما هم در تداوم این فرهنگ موثر هستند. در همین حال، عوامل جدیدی ظهور کرده‌اند که مانع ایجاد یک فرهنگ پویا می‌شوند. از اهم آن‌ها تداوم «مبارزه با خارج» و «انقلابی‌گری در داخل» هستند، و در هر دو مورد ما متأسفانه وسیله را بجای هدف گرفته‌ایم و بهمین دلیل هم قادر نشده‌ایم دور تسلسل باطل سیاسی ۱۲۰ سال گذشته بین دیکتاتوری، انقلاب و هرج و مرج دمکراتیک را بشکنیم.

انتخاب: آقای امیراحمدی کمی هم در باره نتایج مشخص این فرهنگ باصطلاح شما ناسالم حرف بزنید. مشخصاً، پیامدهای این فرهنگ سیاسی چه مسائلی بوده‌اند؟

امیراحمدی: عدم شکل‌گیری فرهنگ «منافع ملی» از مهم‌ترین پی‌آمدهای این فرهنگ ناسالم بوده است. متأسفانه در چهارچوب این فرهنگ، نه منافع ملی که منافع فردی، گروهی، جناحی، ایلی و قبیله‌ای در کشور ترویج یافته است. پس تعجب ندارد که بجای یک «برنامه ملی» برای پیشرفت کشور، بما عمدتاً «برنامه‌های جناحی» عرضه شده است. مهم‌ترین عامل توسعه، ثبات سیاسی است و این وضعیت تنها وقتی حاصل می‌شود که قانون، انطباق و نهاد در درون جامعه و در درون دولت شکل بگیرد. متأسفانه فرهنگ ناسالم سیاسی ایران اجازه بروز چنین شرایطی را نمی‌دهد و تمایلش به نهاد زدائی است تا نهاد سازی. در جوامعی که قانون حاکم نیست و ثبات سیاسی وجود ندارد، نه سازکارهای بازار شکل می‌گیرند و نه دولت می‌تواند سیاست‌گذاری دراز مدت بکند. در چنین جوامعی، برنامه ریزی برای آینده غیر ممکن می‌شود و همه چیز کوتاه مدت می‌گردد، هانطور که در ایران شده است. در چنین شرایطی، «سرمایه‌های اجتماعی و سرزمینی» هم که از ارکانهای توسعه هستند شکل نمی‌گیرد چرا که اعتماد، همیاری، و ایجاد شبکه‌های سازنده از رشد باز می‌مانند. این فرهنگ همچنین مانع بکارگیری روش‌های علمی و تقویت فرهنگ علمی در جامعه است و به غلط توجه ما را فقط به نتیجه می‌برد بدون اینکه به روند توجه کافی داشته باشد. پس مهم نیست که مردم در تصمیم‌گیری‌ها شریک هستند یا نه. آنچه مهم است این است که مردم چه گیرشان می‌آید - یعنی برنامه ریزی برای مردم و نه با مردم!

در همین حال، فرهنگ مزبور باعث شده است که نتوانیم همزیستی متداوم با دنیای خارج داشته باشیم و فرهنگ صلح و سازش با عزت را در چهارچوب منافع ملی خود تقویت کنیم. ضعف دیپلوماتیک ما هم ناشی از این فرهنگ است که مذاکره را با چانه زنی برابر می‌کند و از «استقلال ملی» یک مفهوم انتزاعی و ذهنی ساخته است که فقط در سایه یک قدرت نظامی-امنیتی باید بدست آید. این در حالی است که ما جنگجویان بدی بوده‌ایم و حتی بردهای کوروش هم عمدتاً نه از طریق جنگ که از طریق قانع کردن دشمن به «گذاشتن شمشیر بر زمین» بوده است. تاریخ ما همچنان نشان می‌دهد که ما بیشتر وقتی پیروز بوده‌ایم که مصالحه کرده‌ایم و در صلح زیسته‌ایم. ما حتی وقتی هم که دشمنان بر ما پیروز می‌شدند، بعد از جنگ آن‌ها را در فرهنگ خود ذوب کرده‌ایم و از این طریق برنده شده‌ایم. «این قدرت ذوب‌کنندگی» در واقع راز بقای تاریخی ایران است. این را هم یادآوری کنم که در دنیای جدید، «زور» کاربرد مفید ندارد و سخت افزار نظامی بدون نرم افزار انسانی موجب تامین امنیت نمی‌شود. بعبارت دیگر، امنیت ملی در دنیای جدید یک وجه «امنیت انسانی» بسیار مهم پیدا کرده است و بدون توسعه این وجه انسانی امنیت، کشور از امنیت ملی با دوام برخوردار نخواهد بود. درواقع، رشد «فرهنگ صلح» و «فرهنگ امنیت انسانی» امروز از عمده‌ترین وجوه توسعه همه جانبه ملی و حقوق بشر هستند.

در این میان، فرهنگ ناسالم ما از زمان انقلاب مشروطیت بیشترین تعداد «روشنفکر سیاسی» را بوجود آورده، در حالیکه «سیاستمدار روشنفکر» بسیار اندکی ساخته شده است. گروه اول معمولاً مبنای ایدئولوژیک و آرمانگرایی دارد در حالیکه گروه دوم واقع بین و عمل‌گراست. این تحول البته غیر منتظره نیست چون در شرایط بعد از شکست انقلاب مشروطیت و جنبش‌های ملی و آزادیخواهی متعاقب آن، و تحت تاثیر انقلاب سوسیالیستی در کشور همسایه روسیه، و دیکتاتوری دوره پهلوی، نیروهای سیاسی و روشنفکری ایران ایدئولوگ و آرمان‌گرا شدند. درواقع در دوره پهلوی، کمترین تعداد سیاستمداران روشنفکر تربیت شدند و اکثر سیاستمداران برجسته دوره پهلوی در دوره قاجار ساخته شده بودند. در مقطع انقلاب ۱۳۵۷، نسل این سیاستمداران روشنفکر رو به انقراض بود در حالیکه تعداد روشنفکران سیاسی زیاد شده بود. درواقع دلیل اصلی ایدئولوژیک و آرمانگرا شدن انقلاب ۱۳۵۷ را باید حضور فعال این روشنفکران سیاسی (مذهبی و سکولار) در آن دانست. متأسفانه تحولات سیاسی بعد از انقلاب اسلامی فرصت اندکی برای تربیت سیاستمداران روشنفکر واقع بین و عمل‌گرا ایجاد کرده است. این درحالی است که جمهوری اسلامی برای سازندگی به این نوع سیاستمداران بیشترین نیاز را داشت و دارد.

پیآمد مخرب دیگر این فرهنگ سیاسی ناسالم اغتشاش فکری و عملی در حدود حقوق و وظایف دولت و ملت است. تا قبل از انقلاب مشروطیت، ملت ایران هیچ حقی نداشت و دولت آن واجد همه حقوق بود. با این وجود، دولت ملت را موظف در همه امور می‌دانست و خود را موظف به هیچ امری نمی‌دید. بعد از انقلاب مشروطیت، این جریان کم کم به عکس خود تبدیل شده است. حالا، ملت دولت را واجد هیچ حقی نمی‌داند و خود را واجد همه حقوق می‌شناسد. در همین حال هم ملت، دولت را موظف در همه امور می‌داند و خود را موظف به هیچ امری نمی‌بیند! بدیهی است که یک چنین برخوردی با حق و وظیفه دولت و ملت به ناسازگاری بین آن‌ها منتهی می‌شود و سد راه پیشرفت می‌گردد. در یک جامعه عادی و سالم، مثلاً، دولت حق دارد قانون‌گذاری کند و ملت موظف است آنرا رعایت کند. برعکس، ملت حق دارد در امنیت زندگی کند و دولت موظف است آنرا تامین نماید. انتخابات آزاد حق ملت است ولی وقتی دولتی در یک انتخابات آزاد در مصدر قدرت قرار گرفت، باید حق داشته باشد سیاست‌های خود را اعمال کند. نمی‌شود دولتی را انتخاب کرد و بعد برای تخریب آن «نافرمانی مدنی» کرد. و اما حق دولت برای قانون و سیاست‌گذاری نیز باید در چهارچوب وظایف تعریف شده‌ای اعمال شوند. در کشورهای دموکراتیک،

هم ملت حقوق دارد و هم دولت. در همین حال هم هر دو وظایفی دارند که باید رعایت شود. اصولاً حق در غیاب وظیفه به بی‌قانونی و آشوب منتهی می‌شود همانطور که در ایران در دوران‌های مختلف شده است.

انتخاب: در اینجا طبیعتاً این سؤال پیش می‌آید که «چه باید کرد»؟ یعنی راه حل شما برای برون رفت از این وضعیت چیست؟ و همچنین می‌خواهیم بدانیم فرهنگ سیاسی ایدآل شما چه نوع فرهنگی است؟ و بالاخره اینکه چقدر به شکل‌گیری فرهنگ ایدآل خود امید دارید؟

امیراحمدی: برای شروع بگویم که این مشکل راه حل ایدآلیستی، فوری، فردی و یا جناحی ندارد. مشکل ملی است و راه حل هم باید ملی و سازگار با شرایط ویژه ما باشد. بنظر من، آموزش فرهنگ سیاسی و روابط دموکراتیک در همه زمینه‌ها، ابعاد و سطوح، مخصوصاً برای نوجوانان، مهم‌ترین روش حل این مشکل است. متأسفانه، سیاستمداران ما بجای اینکه درون احزاب آموزش ببینند در خیابان‌ها سیاسی می‌شوند. این مشکل باید با ترویج احزاب مسئول حل شود. در همین حال باید تاریخمان را شجاعانه باز خوانی کنیم و ساختارهای ایدئولوژیک و سیاسیمان را به نقد بکشیم؛ باید علم و روش علمی را اساس زندگی و فرهنگ سیاسی جدیدمان بکنیم و تا جای ممکن معیارهای اعلامیه جهانی حقوق بشر را در تنظیم روابط و ضوابط خود بکار گیریم؛ باید برای اخلاق سازی و رشد معنویت، از دین و سنت‌های ماندگار فرهنگ ایران زمین کمک بگیریم؛ و باید صلح درون ملت و بین ملت‌ها را به منزله اساسی‌ترین شرط زندگی انسان‌ها در داخل این فرهنگ نهادینه کنیم. بخشی از اجزاء فرهنگی که باید نتیجه شود عبارتند از: فرهنگ انصاف، مدارا، و سازش؛ فرهنگ انتلاف نیروهای مرجع جامعه و نیازهای مشخص آن‌ها؛ فرهنگ پیشرفت، آزادی و عدالت؛ فرهنگ آشتی ملی و طرد انتقام سیاسی؛ فرهنگ رد خشونت، انقلاب و آشوب سیاسی؛ فرهنگ طرد فکر توطئه و تهمت و دسیسه؛ فرهنگ رد کیش شخصیت و رستم مآبی؛ و فرهنگ صلح با دنیا و جستجو برای یک جایگاه مناسب برای ایران میان ملت‌های جهان. تنها در چهارچوب چنین فرهنگی است که منافع ملی ایران، شامل یکپارچگی ارضی، حاکمیت مقتدر، آشتی ملی، استقلال و عزت واقعی (یعنی عینی و نه فقط ذهنی)، عدالت و آزادی، و امنیت اجتماعی و انسانی ما حفظ می‌شود، تداوم می‌ابد و پیشرفت می‌کند.

علیرغم اینکه معتقد هستم فرهنگ سیاسی ناسالم کنونی ما از یک نیروی قدرتمند ایستا برخوردار است، باور ندارم که خصلت‌های منفی و عوامل بازدارنده آن ابدی و غیر قابل تغییر هستند. من همچنین باور ندارم که این فرهنگ تهی از خصلت‌های مثبت است، و در عین حال هم عمیقاً معتقدم که ایران امروز به «آیه امید» نیاز دارد و نه «آیه یاس»! به مصداق «عیبش همه گفتی، هنرش نیز بگو»، خوشبختانه در کنار این تصویر منفی، واقعیت مثبتی هم وجود دارد. با گسترش آموزش، آگاهی عمومی، و فرهنگ «جامعه مدنی»، عدم بکارگیری خشونت در سیاست دارد بتدریج نهادینه می‌شود. نسل جوان ما، مثل نسل‌های قبلی، اسیر پیش داورهای، عادات سنتی، ارزش‌های منسوخ، و اسطوره‌های مانده از گذشته‌های دور و نزدیک نیست. آن‌ها با فکر و روش علمی و خرد گرانی در حال پی ریزی فرهنگ سیاسی نوینی هستند. افزایش ارتباطات جهانی کشور و ملت و گسترش زیر بناهای صنعتی و تکنولوژیک و انفورماتیک (اطلاعات)، عوامل مهم دیگری برای رشد یک فرهنگ سیاسی سالم هستند. تجربه‌های تلخ و شیرین سیاسی چند دهه گذشته هم ما را هرچه بیشتر واقع بین و عملگر کرده و بما آموخته است که برای ساختن یک جامعه سالم باید فکر بکر، مسیر درست، صبر معقول، و تعامل ملی و جهانی داشت تا ساختارهای زیربنائی و روبنائی لازم برای پیشرفت فراهم گردند. ایران زمین ما نیز از غنای لازم و کافی تاریخی، فرهنگی، انسانی، معنوی و مادی برای ایجاد یک جامعه سالم و فرهنگ سیاسی نوین برخوردار است. باید همه کمک کنیم که جوانه‌های این فرهنگ سیاسی نوین شکوفا شده و سرچشمه یک تحول مثبت بر حول منافع ملی ایران گردد.



انتخاب: با توجه به انتقادات شما از نوع خلق و خوی مردم ایران، آیا شما قصد دارید از این ملت ملتی دیگر بیافرینید، یا تنها قصد مطرح کردن خود به عنوان چهره‌ای موجه میان مردم و سیاسیون ایران دارید؟ آیا شما قصد رسیدن به قدرت را در عرصه سیاست ایران دنبال می‌کنید؟

امیراحمدی: من یک برنامه ریز، مدیر و توسعه گر هستم. دکتری من در برنامه ریزی و توسعه بین المللی با تکیه روی کشورهای در حال توسعه است؛ فوق لیسانس من در مدیریت و لیسانس من در مهندسی کشاورزی است؛ تدریس دانشگاهی من در سطوح دکتری و کارشناسی ارشد در همین زمینه‌ها بوده و هست؛ و در زمینه توسعه، مدیریت و برنامه ریزی به سازمانهای جهانی و کشورهای زیادی مشورت داده‌ام. توسعه یا پیشرفت یک پدیده همه جانبه است و روند آن هم در کشورهای مختلف مسیرهای متفاوت دارد. برای توسعه همه جانبه و بادوام یک کشور، باید همه زمینه‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، مذهبی و سرزمینی آن کشور را مد نظر داشت و شرایط لازم را برای رشد و بعد توسعه همه این جوانب فراهم کرد. در کشورهایی مثل ایران، ارتباطات این جوانب مختلف جامعه با هم بسیار تنگاتنگ و متعدد است. مثلاً در کشور ایران، اقتصاد جدا از سیاست وجود ندارد. یعنی اقتصاد ما یک «اقتصاد سیاسی» است. دلایلش هم زیاد است و امیدوارم در فرصت دیگری این دلایل را توضیح بدهم.

پس برای رشد و توسعه اقتصادی در ایران، باید دید جامع داشت. این همان روشی است که چندی پیش مقام رهبری در نشست چهار ساعته‌ای که برای شروع به تدوین الگوی پیشرفت کشور برگزار کرد به آن تاکید داشتند. مضافاً، ایشان «فکر، علم، زندگی، و معنویت» را از عرصه‌های مهم یک الگوی جامع خوانند و تاکید کردند که در این رابطه باید «فرهنگ و گفت‌وگو سازی» بشود. مثلاً برای پیشرفت در زمینه اقتصاد باید نظریه سازی مناسب کرد و این به نوع خاصی از آموزش و پرورش نیاز دارد، باید از دستاوردهای علمی دنیا و خودمان حداکثر استفاده را ببریم، باید اقتصادی بسازیم که در جهت منافع ملی و عدالت اجتماعی باشد، و از همه مهمتر این اقتصاد باید «انسان محور» باشد، یعنی باید هدف اصلی آن «سعادت‌مند» کردن انسان ایرانی باشد. در زمینه‌های سیاست، اجتماع، فرهنگ، و آمایش سرزمین هم باید به همین طریق باشد، باید فکر، علم، زندگی و معنویت را بدرستی وارد آن‌ها هم کرد و رشد داد.

بنابراین، پیشرفت اقتصادی کشور ملزوم می‌دارد که در بخش سیاسی نیز تحولاتی اتفاق بیافتد، یعنی برطبق نظر مقام رهبری، فکر، علم، زندگی، و معنویت در آن نیز جاری شود. اما، و همانطور که نظریه‌ها و تجربه‌های جهانی، مخصوصاً در دنیای اسلام، نشان می‌دهند، هر نوع تحولی در بخش سیاسی ایران مشروط به بهسازی فرهنگ سیاسی آن است. بعبارت دیگر، مثلاً، برای توسعه اقتصادی، ما مجبوریم بدانیم چه مشکلاتی سر راه توسعه سیاسی ما وجود دارد، و برای توسعه سیاسی ما باید به سراغ مسائل فرهنگ سیاسیمان برویم چونکه مشکلات سیاسی ما درون مسائل این فرهنگ نهفته است. از این دیگه است که مقام رهبری بدرستی، «فرهنگ و گفت‌وگو سازی در خصوص مسائل کلان در میان نخبگان و سپس در سطح عمومی جامعه» را مورد تاکید قرار می‌دهند. نه اینکه همه مسائل پیشرفت کشور در فرهنگ سیاسی آن باشد، اما متأسفانه بیشترین آن‌ها از همین فرهنگ ناسالم منشأ می‌گیرند. این مهم‌ترین دلیل من برای مطرح کردن بحث فرهنگ سیاسی است - یعنی علاقه من به پیشرفت همه جانبه و بادوام کشورم.

در همین حال هم، بعنوان یک آموزگار که سی سال زندگی‌اش را وقف آموزش عالی کرده است، اعتقاد دارم که جامعه سیاسی ما هم قدرت فراگیری دارد و هم اینکه بهترین راه آموزش آن همین نوشتن، حرف زدن، و مشورت دادن است. البته آموزگار باید خود آموخته باشد و برای این منظور یک آموزگار خوب دانما باید در حال تحقیق و کشف رمز و رازهای رشته تخصصی خود باشد. یعنی موضوع آموزش را باید از دل جامعه درآورد، آنرا در کوره علم پخت و بعد سر سفره ملت آورد! من هم دارم همین کار را می‌کنم. یعنی بجای اینکه مشکلات توسعه کشور را از درون کتابهای غربی جستجو کنم، آن‌ها را از دل جامعه ایران در می‌آورم و معرفی می‌کنم و برای اصلاح آن‌ها هم ایده تولید می‌کنم و ارائه می‌دهم. البته هیچ آموزشی بادوام و نتیجه بخش نیست مگر اینکه همرا با عمل و اجرا باشد. فرق نوشتن برای قفسه‌های یک کتابخانه و نوشتن برای افزودن به سعادت انسان هم در همین عملی بودن و عملی کردن ایده و علم است. یعنی نظریه و عمل را باید با هم و همزمان پیش برد.

و اما در پاسخ به سؤال مهم شما، من البته نه قصد عوض کردن ملت را دارم و نه چنین جسارتی را می‌کنم. اما اگر بتوانم می‌خواهم که به سهم خود خدمت آموزشی کوچکی کرده باشم. بهر حال کار من معلمی است و برنامه ریزی برای توسعه! در واقع یکی از مشوق‌های من برای مطرح کردن این بحث ابتکار بی‌سابقه مقام رهبری در طرح الگوی پیشرفت کشور است. این را هم به شما اطمینان می‌دهیم که من هدف مطرح کردن خود را ندارم چون لازم ندارم، و شما هم این «فکر توطئه» که زاده فرهنگ سیاسی ناسالم ایران است را از سر بیرون کنید! از طرف دیگر، اگر کسانی این ایده‌های مرا بخوانند و بخواهند با من یک گفتگو برقرار بکنند خوشحال می‌شوم، همانگونه که شما دارید انجام می‌دهید. این را هم اضافه کنم که من بحث فرهنگ سیاسی ایران را برای اولین بار در کتاب «انقلاب و گذار اقتصادی: تجربه ایران» در سال ۱۹۹۰ میلادی، یعنی ۲۰ سال پیش مطرح کردم. آتموقع من روی فرصت‌ها و نتگناهای بازسازی بعد از جنگ در ایران کار می‌کردم و فرهنگ سیاسی ناسالم ایران را بعنوان یک عامل بازدارنده برای بازسازی مورد ارزیابی قرار دادم.

و اما در باره هدف شراکت در قدرت در ایران، باید بگویم که اولاً، هرچه خدا بخواهد پیش خواهد آمد؛ و ثانیاً، من همیشه آماده خدمت کردن به ایران زمین و مردم شریف آن هستم. وظیفه ملی هر ایرانی است که در همه حال آماده خدمت باشد و آماده باشد که دانش، تجربه و تخصص خود را در خدمت ملت و دولت قرار دهد. نظام هم باید در پی استفاده از همه نیروهای وطن دوست، دانا، مجرب، و متخصص کشور که آمادگی خدمت به ملت را دارند باشد. بقول مقام رهبری «صلاحیتهای فردی در اسلام به گونه‌ای مهم است که هر کس می‌خواهد مسئولیت و مدیریت بپذیرد باید صلاحیتهای لازم را در خود بوجود آورد و گرنه با پذیرش مسئولیت، عمل نامشروعی انجام داده است.» یعنی هیچکس حق ندارد در جایگاهی قرار بگیرد که شایستگی‌اش را ندارد. من یک آموزگار توسعه و برنامه ریزی، و یک ایرانی توسعه گر و مدیر هستم، و دانش، تجربه و تخصص وسیع در این زمینه‌ها دارم. این را هم اضافه کنم که برای خدمت به ملت ایران حتماً نباید وارد سیاست شد. مجراهای دیگری هم وجود دارند، و امیدوارم که یک زمانی از من و دیگر ایرانیان متخصص، استفاده بهینه بشود.

انتخاب: استعمار زدانی و تلاش برای آزادی با تلاش برای عدالت اجتماعی را یکی می‌دانید و یا میان این مقولات و افرادی که به آن‌ها وابستگی فکری دارند تفاوت قائلید؟

امیراحمدی: در ایران زمین کثرت گروه‌های اجتماعی و اقوام یک واقعیت است. البته تفاوت‌های دیگری هم وجود دارد. مثل تفاوت بین حقوق زن و مرد، تفاوت بین طرز فکر نسلهای جوان‌تر و مسن‌تر، تفاوت بین فرهنگ‌های شهری و روستائی (با سنت و تجدد)، و وجود مذاهب و ایدئولوژیهای سیاسی گوناگون. این رنگارنگی جزئی از ثروت ملی ماست، اما همین تفاوت‌ها، اگر به منافع و نیازهای مختلفی که پشت سر آن‌ها نهفته است توجه نشود، باعث دردسر می‌شوند همانطور که در گذشته هم شده‌اند. از یک دید عملگرا، می‌شود این تفاوت‌ها را به سه طبقه اجتماعی کاهش داد: طبقه بالا (شامل کارآفرینان بزرگ و دولت مردان ردهای بالا)، طبقه متوسط (شامل روشنفکران، دارندگان مشاغل حرفه‌ای، دانشگاهیان، و خرده کارآفرین‌ها)، طبقه پایه (شامل کارگران، کشاورزان، و فقرا). بنظر من بقیه گوناگونی‌ها درون این سه طبقه اجتماعی جا می‌گیرند. مثلاً، اقوام، زنان، جوانان، و پیروان مذاهب مختلف به یکی از این سه طبقه اجتماعی تعلق دارند.

مهم‌ترین واقعیت در باره این سه طبقه اجتماعی این است که آن‌ها منافع و نیازهای متفاوت دارند. مشخصاً، طبقه بالا عمدتاً بدنبال رشد اقتصادی، انباشت سرمایه، و کار آفرینی است؛ طبقه متوسط عمدتاً بدنبال توسعه سیاسی یعنی انتخابات آزاد، دموکراسی، و حقوق بشر است؛ و طبقه پایه، یعنی اکثریت جامعه، به دنبال عدالت اجتماعی یعنی فراهم شدن نیازهای اولیه یک زندگی شرافتمندانه است. البته گروه‌های متفاوتی را که درون این نیروها جا داده‌ایم نیازها و منافع مشخص خود را هم دارند. مثلاً، زنان و یا جوانان و اقوام نیازهای دیگری هم دارند که می‌بایست مورد نظر قرار گیرند. خوشبختانه، با وجود این تفاوت نیازها، نیروهای اجتماعی سه گانه در یک جا در کنار هم قرار می‌گیرند، یعنی منافع مشترک دارند، و آن منافع ملی کشور است که نتیجه استقلال، یکپارچگی سرزمینی، حاکمیت مقتدر ملی، صلح و امنیت، و ثبات سیاسی است. بنابراین، در ایران امروز تنها برنامه ریزی ملی، یعنی تمام کشوری، و نه

جناحی و گروهی، جواب می‌دهد و برنامه ملی هم باید درون خود برای برآوردن این نیازهای متفاوت جواب‌های مشخص داشته باشد. یکی از دلایلی که من همیشه فرآنحاجی عمل کرده‌ام هم همین اعتقاد به تفاوت‌های ما و راه حل ملی برای پاسخ گفتن به آنهاست.

در رابطه با «استعمار زدائی» باید به یک نکته مهم اشاره بکنم. ما هرگز «مستعمره» قدرت‌های استعماری نشدیم. انگلستان و روسیه تزاری خیلی سعی کردند که ایران را بین خود تقسیم و آن را مستعمره کنند ولی به دلیل مقاومت‌های مردم و رقابت بین خودشان موفق نشدند. با این وجود در عصر ایران جدید که با دوره قاجار شروع می‌شود، ما ابتدا «نیمه مستعمره» و بعد «وابسته» شدیم. در وضعیت مستعمرگی، کشورها مشکل عینی با عدم استقلال خود دارند چونکه استعمارگر را بطور فیزیکی می‌بینند و اعمالش را هم با پوست و گوشت خود حس می‌کنند. در وضعیت وابستگی، اما کشورها در باره عدم استقلال خود یک درک ذهنی پیدا می‌کنند چون امپریالیسم وابسته گر را کمتر فیزیکی و بیشتر رفتاری و وظیفه‌ای حس می‌کنند. در ایران، «عدم استقلال» قبل از اینکه یک عینیت باشد، یک ذهنیت است. مثالی بزنم. در کشور کانادا، اکثر هتل‌ها، اتومبیل‌ها، صنایع و غیره امریکائی هستند. با این حال اگر من به یک کانادائی بگویم که استقلال ندارید، جواب من را با یک نگاه «عاقل اندر سفیه» می‌دهد. برعکس، ما ایرانی‌ها، سی سال بعد از یک انقلاب بزرگ و بیرون کردن امریکائی‌ها و دیگران از کشور هنوز فکر می‌کنیم که باید برای استقلال مبارزه کنیم! کانادائی‌ها ذهنیت عدم استقلال ندارند و لی ما داریم!

برای استعمارزدائی، باید حتما دوحرکت موازی انجام بدهیم. یکی توسعه همه جانبه کشور و دومی پاک کردن ذهنیت وابستگی و یا استقلال نداری. من بارها دیده و شنیده‌ام که مقامات عالی رتبه کشور گله می‌کنند که «امریکا با ما محترمانه رفتار نمی‌کند»، انگار می‌شود احترام را گدائی کرد! چرا امریکا چنان برخورد غیر متمدنانه‌ای با ما می‌کند؟ چون ما را یک کشور «عقب مانده» یا در بهترین شرایط «درحال توسعه» می‌بیند و از دید فرهنگ قلدری خودش ما را مستحق تحقیر می‌داند. از طرف دیگر، امریکائی می‌داند که ما یک ذهنیت وابستگی و استقلال نداری داریم و با بی‌احترامی به ما می‌خواهد به این ذهنیت دامن بزند و ما را بیش از پیش تحقیر کند. حال به این دو عامل، دشمنی ما با امریکا را هم اضافه کنید! آنوقت باز هم انتظار احترام و انصاف را باید از امریکا داشت؟ برای استعمارزدائی و ایجاد یک جایگاه محترمانه و مستقل برای خودمان در میان جامعه جهانی باید کشور ما توسعه سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، تکنولوژیکی، و سرزمینی بکنند. در همه این زمینه‌ها هم، بقول مقام رهبری، «فکر، علم، زندگی، و معنویت» را باید رشد داد. در همین حال هم باید صلح با همه دنیا را سرمشق قرار داده و ذهنیت وابستگی و یا استقلال نداری را از فرمان پاک کنیم. اما، این آخری وقتی ممکن خواهد بود که ما در توسعه ملی و همزیستی با دنیا توفیق داشته باشیم.

انتخاب: چه اصراری برای مشابه سازی میان محمد مصدق و محمود احمدی‌نژاد دارید؟

امیراحمدی: اولاً من بین مصدق و احمدی‌نژاد «مشابه سازی» نکرده‌ام. «مقایسه» من بین این دو هم بیشتر تمثیلی بود تا حقیقی. من این را در مقاله «به بهانه» مقایسه «مصدق و احمدی‌نژاد و فرهنگ سیاسی ناسالم ایران» توضیح داده‌ام. ثانیاً، من نگران ایران هستم. می‌ترسم که تاریخ دوباره تکرار شود. سواى مسائل داخلی، ایران زمان احمدی‌نژاد از جهت درگیری‌اش با غرب سرغنی سازی اورانیوم، شباهت زیادی با ایران زمان مصدق از جهت درگیری‌اش با غرب سر ملی کردن نفت دارد. متأسفانه دولت فعلی حاضر نیست هیچ درسی را از سرنوشت مصدق که با غرب نتوانست به یک سازش معقول برسد بیاموزد. و ثالثاً، من دو انسان را در این «مقایسه» هرگز در نظر نداشتم بلکه می‌خواستم بگویم که مشکل هر دو یک چیز است و آن «فرهنگ ناسالم سیاسی» ماست. متأسفانه این فرهنگ ناسالم سیاسی هم در زمان مصدق و هم امروز با قدرت، حاکم جامعه سیاسی ایران است و تلاش‌ها و تجربیات سیاسی چندین دهه گذشته هم نتوانسته است شکاف مهمی در آن ایجاد کند.

اگرچه این اهداف من از «مقایسه» توسط بخش وسیعی از بینندگان برنامه «پارازیت» صدای امریکا درک نشدند، اما آن مصاحبه باعث شد که جرعه لازم برای یک «جنبش فکری فرهنگ ساز» در حوزه سیاست ایران زده شود و مرا هم تشویق کند که آن مقاله مفصل را درباره فرهنگ سیاسی ایران بنویسم. از مرحوم نیما یوشیج می‌پرسند که چرا ساختارهای شعر زیبای سنتی ایران را با «شعرنو» خود در هم درپخته است. جواب می‌دهد که با این نوآوری، دارم «آب در خوابگاه مورچگان می‌ریزم». من هم با آن «مقایسه» تمثیلی، و با توجه به اینکه «درمثال مناقشه نیست»، توانستم آنها را که پشت سر «قهرمانان سیاسی» دهه‌های اخیر خود قایم شده‌اند و درخفا «فرهنگ سیاسی ناسالم» ما را در حرف و عمل ترویج می‌کنند به «صحنه» بیاورم. به اعتقاد من وظیفه ملی و اسلامی همه ایرانیان است که بحث سالم سازی فرهنگ سیاسی ایران را به یک جنبش فراگیر برای ساختن یک ایران توسعه یافته تبدیل کنند و از این راه به قهرمانان خود و همه انهایی که برای ترقی این مرز و بوم زحمت کشیده‌اند و جان داده‌اند یک خدمت تاریخی و ماندگار بکنند.

انتخاب: آیا ظرف زمانی این دو اجازه می‌دهد این مقایسه انجام بگیرد؟

امیراحمدی: می‌گویند «درمثال مناقشه نیست» و من فکر می‌کنم که این حکم در باره «مقایسه» هم صادق است. هر مقایسه‌ای فی نفسه محدود، آزمایشی، و تجربی است. مثلاً شرایط زمانی و محیطی متفاوت می‌شود و نیروها و خواست‌ها تغییر می‌کنند و غیره. مصدق و احمدی‌نژاد در دو دنیای متفاوت و دو ایران متفاوت زیسته‌اند و بنابراین هر گونه مقایسه‌ای بین آن‌ها خیلی محدود و آزمایشی می‌شود. از طرف دیگر، همانطور که در بالا توضیح داده‌ام، بار فرهنگ سیاسی این دو خیلی شبیه هم هستند. در رابطه با ما ایرانی‌ها، روش مقایسه مشکل دیگری هم دارد و آن «خود محوری» و خودخواهی بغایت ماست. ما اصلاً مرکز دنیا هستیم و شاید هم کل آن: «اصفهان نصف جهان است، اگر تبریز نباشد!» این طرز برخورد از نادانی یا ناآگاهی ما ناشی نمی‌شود بلکه نتیجه خود بزرگ بینی ماست. این است که ما فکر می‌کنیم با هیچ کس و کشوری قابل مقایسه نیستیم، عقیده‌ای به مطالعه مقایسه‌ای نداریم و اصولاً هر قیاسی را «مع الفارق» (مقایسه دو چیز کاملاً متفاوت) می‌دانیم مگر اینکه نتیجه مقایسه حتماً بفع ما و یا بفع آن چیز یا کسی باشد که ما می‌خواهیم! بی‌دلیل نیست که نوشته مقایسه‌ای در مورد ایران، مخصوصاً توسط ایرانیان، بسیار نادر است.

سواى اینکه دکتر مصدق و احمدی‌نژاد در شرایط زمانی متفاوتی زیسته‌اند، دلایل دیگری هم وجود دارند که آن‌ها را بسیار متفاوت می‌کند. مثلاً مصدق شاهزاده‌ای بزرگ شده در پایتخت کشور بود، لقب «مصدق السلطنه» داشت، در خارج از کشور و در میان طبقه اشراف تربیت شده بود و بخشی از زندگیش در مبارزه برای انقلاب مشروطیت، مبارزه با سلطه انگلیس، و ملی کردن نفت گذشت. درحالی‌که احمدی‌نژاد آهنگرزاده‌ای است از روستای ورامین که از هفت خوان رستم برای ورود به دانشگاه می‌گذرد و زندگی خودش را عمدتاً در انقلاب اسلامی، جبهه‌های جنگ، ماموریت‌های امنیتی، مبارزه با «دشمنان» انقلاب، و بوروکراسی ایدئولوژیک حکومت اسلامی می‌سازد. بعلاوه، مصدق سکولار و مدرن است و احمدی‌نژاد مذهبی و اصول‌گرا؛ مصدق ظاهر و کلامی متجدد و غربی دارد و احمدی‌نژاد ظاهر و کلامی سنتی و بومی؛ مصدق حتماً از احمدی‌نژاد «دمکراتیک‌تر» است و بیشتر پایبند به عرف، در حالی‌که احمدی‌نژاد حتماً از مصدق «مردمی‌تر» است و بیشتر پایبند به شرع. و بالاخره، مصدق بیشتر بدنبال «استعمار زدائی و آزادی» بود در حالی‌که احمدی‌نژاد بدنبال «عدالت اجتماعی» است. در مجموع، مصدق یک چهره مقبول تری برای طبقات بالا و میانه بالا و احمدی‌نژاد برای طبقات میانه پایه، کارگری و فقیر است. بدیهی است که این سوابق، باورها، و رفتارها، و پیروان متفاوت، از آن‌ها دو شخصیت متمایز می‌سازد.

اما این تفاوت‌ها نباید باعث شوند که وجوه مشترک آن‌ها را نبینیم. من در اینجا به سه وجه اشاره می‌کنم. اول، هم مصدق و هم احمدی‌نژاد پوپولیست (عوام‌گرا) هستند. تکیه کلام مصدق این بود که «من نوکر مردم هستم». اتفاقاً احمدی‌نژاد هم همین شعار را مرتب تکرار می‌کند، با این تفاوت که شعار احمدی‌نژاد، با توجه به سابقه‌اش، واقعی‌تر می‌نماید. دوم، مصدق و احمدی‌نژاد هر دو ناسیونالیست هستند و در برخورد با غرب ناسازشکار، با این تفاوت که ملی‌گرایی مصدق نخبه‌ای بود و ریشه سکولار داشت درحالی‌که ملی‌گرایی احمدی‌نژاد عامیانه است و ریشه مذهبی دارد. مثلاً، مصدق ملی کردن نفت را شاخص وطن پرستی خود نمود و دادگاه لاهه را محل مبارزه خود ساخت، در حالی‌که احمدی‌نژاد این کار را با تکیه روی حق ایران برای غنی سازی اورانیوم انجام می‌دهد و لبنان و فلسطین را محل مبارزه خود کرده است. سوم، دکتر مصدق و دکتر احمدی‌نژاد هر دو «خود رای» هستند و توان پائینی برای تحمل مخالف دارند، با این تفاوت که احمدی‌نژاد غیر دیپلماتیک‌تر و انعطاف ناپذیرتر از مصدق است. مثلاً، مصدق و احمدی‌نژاد با مجلسین دوره خود مشکل داشته‌اند. مصدق توانست مجلس هفدهم را با یک رفتارندوم غیر دمکراتیک ببندد، اما چون احمدی‌نژاد چنین قدرتی ندارد سعی کرده است بخشی از دستورالعمل‌های مجلس حاضر را نادیده انگارد!

انتخاب: تصور می‌کنم از نظر برخی گروه‌ها، مقایسه این دو، مقایسه پرایرادی باشد. از یک سو، ملی‌گراها مصدق را شخصیتی بزرگ در تاریخ معاصر ایران می‌دانند و از دیگر سو، اصولگرایان، این قیاس را قیاس موهنی می‌دانند چرا که اگر بدرستی دقت کنید مصدق کارگزار شاه بود و محمود احمدی‌نژاد رئیس جمهور منتخب مردم ایران در نظام اسلامی. نظرتان در این مورد چیست؟

امیراحمدی: اولاً، همانطور که در بالا توضیح دادم، «مقایسه» تمثیلی من بین این دو رهبر سیاسی براساس فرهنگ سیاسی کم و بیش مشترک آن‌ها در برخورد با مسائل داخلی و مخصوصاً مسائل خارجی است. ثانیاً، این حرف درست نیست که آقای مصدق «کارگزار شاه» بود. در آن زمان، برابر قانون اساسی، نخست وزیر از سوی شاه به مجلس شورای ملی معرفی می‌شد و مجلس نخست وزیر را انتخاب می‌کرد. مجلس هم منتخب واقعی مردم بود. یعنی نمایندگان مجلس از غربال «نظارت استصوابی» نمی‌گذشتند و مردم هر کس را که می‌خواستند انتخاب می‌کردند. پس آقای مصدق واقعاً نماینده مردم بود. این نوع انتخابات دو مرحله‌ای را ما امروز در رابطه با ولایت فقیه داریم. از طرف دیگر، درست است که رئیس جمهور امروز با رای مستقیم مردم انتخاب می‌شود، اما کاندیداها از غربال نظارت استصوابی می‌گذرند و فقط برای عده معدودی ورود به صحنه مبارزات انتخاباتی مجاز می‌شود. ثالثاً، من در هیچ کجا در این مقایسه نگفته‌ام که آقای مصدق آدم کوچکی بود. برعکس، باور من این است و خواهد بود که مرحوم مصدق یکی از رهبران ماندگار تاریخ کشورمان است. اما همین ماندگاری، اگر مصون از نقد و نظر بماند، می‌تواند ما را در زمان مصدق منجمد کند، همانطور که تا به امروز کرده است.

واقعیت این است که سرنگونی دکتر مصدق در کودتای ۱۳۳۲ سرنوشت ایرانی‌ها را در جهت منفی دگرگون کرد. اگر مصدق پیشنهاد ۵۰ در صدی امریکا را برای پایان منازعه ایران و انگلیس بر سر نفت کشور بموقع می‌پذیرفت و مجلس شورای ملی را هم نمی‌بست، کودتای ۱۳۳۲ پیش نمی‌آمد، و در غیاب آن اتفاق، دیکتاتوری شاه تثبیت نمی‌شد و در غیاب دیکتاتوری شاه، فرهنگ سیاسی بهتری رشد می‌کرد و ایرانی‌ها اینقدر دنیا را سفید و سیاه نمی‌دیدند. در عین حال، گروگان‌گیری علیه امریکا هم منتفی می‌شد، رابطه ایران و امریکا قطع نمی‌شد، جنگی بین ایران و عراق در نمی‌گرفت، این همه تحریم و تهدید در کار نبود، و میلیاردها دلار خسارت به ایران وارد نمی‌آمد. منطق حکم می‌کرد که آقای مصدق مجلس را نبندد و پیشنهاد ۵۰ در صدی امریکا را در مقطعی که کشور زیر فشار از بیرون و درون بود بپذیرد تا در مرحله اول بخشی از مطالبات بر حق ملت ایران بدست بیاید. آقای مصدق آنوقت می‌توانست بعد از تثبیت این بخش از منافع کشور، چند سال بعد، بخش دیگری از سهم نفت را مطالبه و برای آن مبارزه کند و به همین طریق بتدریج طی چندین سال کلیه حقوق ایران را تامین نماید. اما آقای مصدق، که یک پوپولیست ملی بود، و چون می‌دانست که ملت ایران از سازش بدشان می‌آید، با اصرار بر ملی کردن صد در صدی نفت، راه مذاکره را بست و سرنوشت دولت خود و ملت ایران را بدست زور سپرد.

این نکات تاریخی را از این جهت یاد آور نشدم که ارزش تاریخی جنبش ملی و یا شخصیت ملی آقای دکتر مصدق را زیر سؤال ببرم، کاری که برخی از نیروهای سلطنت طلب و اسلامی کرده‌اند و می‌کنند، و یا اینکه دامن سرلشکر زاهدی‌ها را پاک کنم که هرگز این اتفاق نخواهد افتاد، بلکه می‌خواهم بگویم که چگونه یک رفتار سیاسی اشتباه و یا یک فرهنگ سیاسی ناسالم می‌تواند فاجعه بار شود. آن‌ها که سنگ مصدق را فرصت طلبانه به سینه می‌زنند در این ۶۰ و چند سال گذشته هیچ کاری برای او نکرده‌اند. آن‌ها می‌توانستند حداقل یک موسسه علمی و یا ایران‌شناسی به اسم مرحوم مصدق بپا کنند. آن‌ها می‌توانستند لاقلاً یک بورسیه و یا بنیاد خیریه به اسم ایشان بسازند. در عوض آن‌ها با مصادره اسم مصدق و جبهه ملی‌اش سعی کرده‌اند برای خود اسم و رسمی سر هم کنند. تصادفاً من تنها ایرانی‌ای هستم که حداقل یک کار تاریخی برای مصدق کرده‌ام: وزیر امور خارجه وقت امریکا، خانم مادالین آلبرایت، را در سال ۲۰۰۰ به کنفرانس شورای امریکائیان و ایرانیان (که ریاست آن را بعهده دارم) آوردم، و ایشان طی یک سخنرانی تاریخی در برابر جهانیان از ملت ایران بخاطر کودتای ۱۳۳۲ عذر خواهی کرد. این اولین بار در تاریخ امریکا بود که وزیر امور خارجه وقتش «به نمایندگی» از طرف رئیس جمهوری آن کشور از ملتی عذر خواهی می‌کرد.

در ارتباط با آقای احمدی‌نژاد هم ما متأسفانه گرفتار یک رفتار فرهنگ مبارزه جویانه با غرب، مخصوصاً امریکا، هستیم. ایشان هم مشکل غنی سازی اورانیوم، که تصادفاً همان قدر «حق» ایران است که ملی کردن منابع نفتش، تا به درجه‌ای از پوپولیسم و مبارزه با غرب پیش برده است که «عدم سازش» یک نوع دیپلوماسی ایرانی شده است. در اینجا نیز خطر این است که امریکا و همدستانش روزی یک جنگ تحمیلی و نامشروع را به ایران تحمیل کنند و کشور را ۵۰ سال به عقب ببرند. حتی اگر هم حمله‌ای هرگز اتفاق نیافتد، که نباید هم بیفتد چون کاملاً غیر مشروع خواهد بود، تحریم‌های غیر عادلانه امریکا علیه ایران هم اکنون خسارات استراتژیک جبران ناپذیری به کشور وارد آورده است. واقعیت این است که «حق» در دیپلوماسی جهانی قدرت جانی به مراتب کمتر از «نگرانی» دارد. مبنای کودتای ۱۳۳۲ نگرانی امریکا از اشاعه کمونیسم در ایران بود نه حق ملی کردن نفت. دولت آقای احمدی‌نژاد هم باید با توجه به نگرانی‌های ایران و مخالفین آن و با توجه به منافع ملی کشور، که غنی سازی اورانیوم فقط بخشی از آن است، مذاکرات هسته‌ای با ۱+۵ را پیش ببرد. دولت باید در همین حال توجه داشته باشد که اولاً، «غنی سازی» بهانه‌ای برای کاهش قدرت ایران است، همانطور که ملی کردن نفت برای کودتا بود، ثانیاً، کشور مسائل داخلی و خارجی عدیده دارد، و ثالثاً، عمل غنی سازی را می‌شود در چهارچوب یک راه حل «تدریجی» هم پیش برد.

انتخاب: اگر به دنبال اصلاح و بهبود و توسعه کشورمان ایران هستیم، که هستیم، نخست باید نقاط ضعف و قوت خود را بشناسیم آنگاه به اصلاح و بهبود نقاط ضعف بپردازیم. توجه صرف به نقاط ضعف شاید ذهن شما را اقتناع کند اما آیا کشور را به صلاح هدایت می‌کند؟ آیا این الگوی نقد صرف جناحهای مختلف درون نظام که شماگناه با آن‌ها همراهید و گناه مخالف آن‌ها می‌تواند دردی را از کشور دوا کند؟

امیراحمدی: من هم با شما موافق هستم که نباید فقط منفی بافی کرد. من در آن مصاحبه و مقاله‌ای که متعاقب آن نوشتم و در بیشتر نوشته‌های دیگرم، که متعددند و در دسترس می‌باشند، همیشه گفته و نوشته‌ام که ایران یک کشور بسیار «غنی» است. ما یک تاریخ بلند داریم، یک فرهنگ اجتماعی-ادبی بسیار انسانی داریم، دین جامعی داریم، میراث فرهنگی افتخارآمیزی داریم، یک ملت بسیار با هوش هستیم، جمعیت بزرگ و بازار وسیعی داریم، منابع زیرزمینی زیادی داریم، جغرافیای وسیع و استراتژیک داریم، و آب و هوای متنوع و یک کشور چهار فصل داریم. اما این را هم باید اقرار کرد که دستاوردهای ما متناسب با این «ثروت ملی» نبوده و نیست. متأسفانه ایرانی‌ها معمولاً زیادی روی آنچه هستند و دارند حرف می‌زنند و کمتر به آنچه نیستند و ندارند می‌پردازند. یعنی ما با خودمان خیلی «تعارف» می‌کنیم. البته علما و فضایی زیادی در گذشته و حال در باره کاستی‌های ما گفته و نوشته‌اند، اما بنظر نمی‌رسد که گوش شنوایی هم بوده است. شما ایراد می‌گیرید که من فقط از «نقاط ضعف» حرف زده‌ام در حالیکه من نگران هستم که باز هم آنچه گفته شده

شنیده نشود! ما ایرانی‌ها برای به پیش رفتن چاره‌ای جز این نداریم که تعارف را با خود کنار بگذاریم و مشکلاتمان را عریان ببینیم و شنونده خوبی هم بشویم! من در ارتباط با فرهنگ سیاسی ناسالم ما همین کار را کرده‌ام و اگر بکسی هم بر خورده است متأسف هستم و امیدوارم نیت خیر مرا دریابند .

این را هم بگویم که من در این نقد از فرهنگ سیاسی ایران، جناح یا جناحهای خاصی را در نظر نداشته‌ام و اگر هم اسم آقای احمدی‌نژاد آمده است در ارتباط با مقایسه تمثیلی‌ای بود که بین ایشان و آقای مصدق پیش آمد. واقعیت این است که این فرهنگ سیاسی، باره‌ما هست و من هم مشمول آن هستم، با این تفاوت که بخش سیاسی جامعه از آن بیشتر از بخش غیر سیاسی رنج می‌برد. مطمئن باشید که نقد من علیه «جناح» خاصی درون و یا بیرون نظام نیست؛ من اصولاً مخالف جناح بازی در ایران امروز هستم چون مسائل ما ملی هستند و نه جناحی و راه حل‌های ما هم فقط تمام-کشوری می‌توانند باشند. اینکه می‌بینید من گاهی با «یک جناح هستم و گاهی مخالف آن»، بدین خاطر است که من پدیده‌ها را سیاه یا سفید نمی‌بینم و فردی «فراجناحی»، واقع بین و عملگرا هستم. باضافه، بنظر من لیوان خدمت به کشور اکثر ما نیمی پر و نیمی خالی است و باید در ارزیابی‌های منصفانه هر دوی این‌ها را دید. معیار من برای اینکه ببینم چه کسی تا چه اندازه لیوانش خالی یا پر است، «منافع ملی» ایران است. هر که لیوان خدمتش در جهت منافع ملی کشور پرترباشد برای من مقبول تر است و تامین منافع ملی هم در تحلیل نهائی یعنی تامین سعادت آحاد جامعه در همه زمینه‌ها، یعنی همان «انسان محوری» که مقام رهبری روی آن تاکید کرده‌اند .

انتخاب: دارائی‌های اصیل ایران از نظر شما چیست؟ در این رابطه به نظر شما جمعیت تحصیلکرده، زیر بنای مناسب، ثبات سیاسی، فرصتهای تجاری و جامعه آزاد در چه درجه از اهمیت قرار دارند؟

امیراحمدی: من در سؤال قبلی، اهم دارائی‌های ملی ایران را برشمردم. در اینجا باید به این اصل توجه بدهم که دارائی‌ها یک ملت، بالقوه و بالفعل، در زمینه‌های مختلف جامعه کاربردهای متفاوت دارند و بنابراین برنامه‌های متفاوت برای بکار گیری آن‌ها لازم می‌شوند. مثلاً برای توسعه اقتصادی جامعه، ما به دارائیهائی نیاز داریم که ممکن است برای توسعه سیاسی به ما کمک چندانی نکنند و بالعکس. و همینطور است در رابطه با توسعه فرهنگی، اجتماعی، محیط زیست، آمایش سرزمین و غیره. با این وجود بعضی عوامل برای پیشرفت یک کشور حتماً حیاتی هستند. یکپارچگی سرزمینی و ملی مهم‌ترین عامل است. استقلال، ثبات سیاسی و اقتدار ملی عامل مهم دوم است. صلح و امنیت عامل سوم است. بدون این سه عامل بستر ساز، هیچ برنامه و سیاست جدی و درازمدتی را نمی‌شود پیش برد. از دید توسعه ملی، که سؤال شما هم بنظر می‌رسد در آن رابطه است، اقتصاد همیشه اصلترین اصل است. بدون توسعه اقتصادی، توسعه ملی بی‌معنی می‌شود. توسعه اقتصادی هم در مرحله‌ای به توسعه سیاسی و غیره نیاز پیدا می‌کند، و در کشورهایی مثل ایران که اقتصاد سیاسی دارند، فاصله بین این دو نوع توسعه نباید زیاد باشد چه در غیر آن صورت رشد اقتصادی قبل از اینکه به توسعه اقتصادی برسد، فرومی‌پاشد همانطور که در نظام قبل از انقلاب اتفاق افتاد .

برای اینکه این بحث به درازا نکشد، اجازه بدهید روی اقتصاد تمرکز کنم و شرح مختصری در رابطه با چگونگی توسعه آن ارائه نمایم. در اقتصاد تولید اصل است و تولید هم به زنجیره سرمایه‌گذاری، توزیع و مصرف وابسته است. اجازه بدهید بحث توزیع و مصرف را که بنبوه خود بسیار مهم هستند را به فرصت دیگری موکول کنم و در اینجا روی تولید که مستقیماً به سرمایه‌گذاری وابسته است بپردازم. عوامل تولید عبارتند از نیروی انسانی، سرمایه، تکنولوژی، منابع طبیعی، و کارآفرین. کمیت این عوامل در تولید مهم است اما کیفیت آن‌ها هر چه بیشتر در دنیای جدید مهم تر شده است. اما تولید فقط به عوامل تولید نیاز ندارد، به نهادهای تولید هم نیازمند است. این نهادها عبارتند از زیربنای توسعه یافته، شهرهای خوب مدیریت شده، سیاست‌های عمومی معقول، قوانین منصف و عملی، مالکیت خصوصی و عمومی مشخص، مکانیسم‌های بازار آزاد، واحدهای صنعتی و تجارت خانه‌های مدرن، و آن سه عامل بستر سازی که در بالا از آن‌ها اسم بردیم. نبود و یا کمبود هر یک از این نهادهای تولید و یا پائین بودن کیفیت آن‌ها کارکرد و یا کارائی اقتصاد را دچار اختلال می‌کند. مثلاً نبود ثبات سیاسی و یا یک افق روشن اقتصادی باعث فرار سرمایه و مغزها می‌شود .

نیروی کار مهم‌ترین عامل تولید در دنیای جدید است. اما برخلاف دوران‌های گذشته و فعالیت‌های اقتصادی چند دهه پیش، دنیای امروز دیگر دنیای کارگر فراوان نیست بلکه کارگرم تخصص است. یعنی «دست» امروز در اقتصاد ارزش کمتری از «مغز» دارد. همین اصل در مورد بقیه عوامل کم و بیش صادق است. پس جمعیت تحصیلکرده ما بسیار با اهمیت است بشرطی که تخصص‌های لازم را هم فرا گیرند، به کار مناسب گمارده شوند، و ابزارهای لازم در اختیار داشته باشند. اهمیت نیروی کار بطور روزافزونی نقش آموزش و پرورش، بهداشت، و تغذیه سالم را در توسعه ملی پر اهمیت کرده است. سرمایه‌گذاری برای رشد و توسعه «سرمایه انسانی» امروز از مهم‌ترین نوع سرمایه‌گذاری برای پیشرفت در همه زمینه‌ها منجمله اقتصاد ملی شده است. در همین حال در اکثر کشور های پیشرفته حتی «توسعه نیروی کار» بعنوان یکی از جدیدترین رشته‌های آکادمیک و تحقیق وارد عرصه دانشگاه‌ها و موسسات عالی شده است .

تکنولوژی عامل برتر دیگر است. دنیای امروز دنیای تکنولوژی‌های پیشرو و پیچیده نظیر نانو تکنولوژی و تکنولوژی ژنتیکی است که کاربرد آن‌ها در ایجاد ابزارها و مواد جدید، دنیای آینده را دگرگون خواهد کرد. کشورهایی که در تکنولوژی‌های نوین برتری دارند، امروز از پیشروترین کشورها هستند. نمونه‌های دیگر این تکنولوژی‌های جدید که هم اکنون در تولید نقش برتر دارند عبارتند از تکنولوژی‌های اطلاعات، ارتباطات، الکترونیک، مواد جدید، کمپیوتر (نرم افزار و سخت افزار)، هوا و فضا، روباتیک، سل انرژ، بیومدیسین، و همراه و بیسیم. همه این تکنولوژی‌ها در یک چیز با هم مشترکند: همه آن‌ها فرآورده‌های مغز انسان‌ها هستند و گنجایش آن‌ها برای تغییر و تحول نامحدود است. در واقع پیشرفت در همه این تکنولوژی‌ها بسیار سریع و ابداعات در آن‌ها خارق العاده هستند. اساس تولید آن‌ها هم دو عامل است: آموزش عالی و تحقیق و توسعه (آر-اند-دی). ما در ایران به این عامل آخری توجه زیادی نداشته‌ایم. مثلاً هنوز هم کمتر از ۱ درصد تولید ناخالص ما صرف تحقیق و توسعه می‌شود. در کشور‌های پیشرفته این رقم ۵ در صد یا بیشتر است. در چنین وضعیتی ما برای آینده نزدیک، چاره‌ای جز وارد کردن این تکنولوژی‌ها و کپی برداری از آن‌ها نداریم و برای توفیق در این امر هم باید مبادلات جهانی ما قوی‌تر شود.

سرمایه عامل مهم دیگری است که ما بدلیل داشتن نفت و یک اقتصاد وسیع، بخشی از آن را داریم ولی متأسفانه همه آنرا قادر نبوده‌ایم در کشور هزینه کنیم و یا بدرستی هزینه کنیم. منشاء دیگر سرمایه ملی پس اندازهای خصوصی هستند که سنتاً در ایران کم هستند، و از آن مقداری هم که وجود دارند، قسمتی وارد گردش پولی نمی‌شود، قسمتی صرف واردات می‌شود و بخشی هم از کشور «فرار» می‌کند. کمبود سرمایه را اکثر کشورها از طریق سرمایه‌گذاری خارجی تأمین کرده‌اند و ما هم می‌بایست چنین کنیم. اما باید شرایط ورود سرمایه را فراهم سازیم و استفاده از آن هم باید طوری باشد که به توسعه کشور کمک کند و با مصالح ملی ما وفق داشته باشد. این را هم اضافه کنیم که امروزه وقتی از «سرمایه» صحبت می‌شود، نباید فقط به «پول» فکر کرد. «سرمایه سرزمینی»، یعنی امتیازاتی که ویژه یک محل است، و «سرمایه اجتماعی»، یعنی روابط اعتماد و همیاری درون یک جامعه مشخص، هم بخشی از سرمایه‌های یک کشور هستند که متأسفانه در ایران کمترین توجه به آن‌ها می‌شود. سرمایه مهم دیگر ایران نیروی انسانی آن است که هم کمیت زیادی است و هم کیفیت بالایی دارد. اگرچه ایرانیان هنوز از لحاظ علم، تجربه، تخصص، تکنولوژی (مخصوصاً در زمینه‌های اختراع و ابداع)، مدیریت و سازماندهی دارای ضعف‌های عمده هستند، آن‌ها در زمینه‌های دیگر حرفه‌ای و فن‌سالاری رشد قابل ملاحظه‌ای کرده‌اند.

منابع طبیعی عامل مهم دیگری است و خوشبختانه ایران ما از این بابت خیلی غنی است. ما در ذخایر نفت و گاز در دنیا، بترتیب چهارم و دوم هستیم و منابع فلزات ما نیز بسیار غنی است. زمین‌های زراعی و غیر زراعی وسیع هم داریم و محیط زیست ما هم بدلیل دو دریا، جنگلهای انبوه، سلسله کوه‌ها، کویرها و دشت‌های وسیع برای توسعه اقتصادی بسیار مناسب است. متأسفانه ما هنوز از این منابع خدادادی که استفاده از آن‌ها به تکنولوژی‌های خیلی پیشرفته هم نیاز ندارد استفاده بهینه نکرده‌ایم. از طرف دیگر، فراوانی نفت و عدم برنامه ریزی برای استفاده درست از درآمدهای «باد آورده» آن در عمل باعث عقب ماندگی صنعت و تکنولوژی در ایران شده‌اند. بر اساس نظریه «بیماری داچ»، درآمدهای زیاد نفت باعث افزایش ارزش پول ملی می‌شود و این در عوض قیمت واردات را پائین می‌آورد و در مقابل قیمت صادرات را بالا می‌برد. در نتیجه، واردات افزایش می‌آید و صادرات کاهش. بعبارت دیگر، صنایع ملی زیر بار رقابت نابود می‌شوند و صنایع و تکنولوژی جدید هم بوجود نمی‌آیند.

کارفرما، که در ایران هم دولت و هم بخش خصوصی است، نقش مهمی در تولید دارد. اینجا صحبت از نگرش و مدیریت درست است و از قانونمندی و انضباط و از بدعت و خطرپذیری مطلع. مشخصاً یک کارفرمای خوب چهار نقش اساسی زیر را در تولید بازی می‌کند: اول سرمایه‌گذاری می‌کند و برای این حرکت خود بنوعی «خطر» می‌پذیرد؛ دوم، منابع را بطرز بهینه‌ای تخصیص می‌دهد؛ سوم، نوسانات بازار را کنترل می‌کند؛ و چهارم، بعنوان یک مبتکر عمل می‌کند. کارفرمایی که حتی در یکی از این وظایف ناکارآمد باشد، حتماً در تولید شکست می‌خورد. در اقتصاد ایران، دولت بزرگترین کارفرما و در عین حال کم تجربه‌ترین آنهاست چون مدیران آن دائماً در چرخش هستند. متأسفانه بخش دولتی ایران، علیرغم حضور وسیع در تولید و نیاز حتمی این حضور وسیع، آمادگی لازم را برای مدیریت صحیح اقتصاد ندارد و در این رابطه بزرگترین مسئله‌اش هم بی‌توجهی به برنامه ریزی برای تخصیص بهینه منابع انسانی و غیرانسانی تولید، عدم ابتکار و خلاقیت در روش مدیریت، بی‌توجهی بتوازن لازم بین برابری و کارایی اقتصادی، کم کاری در ایجاد فرصت‌های شغلی جدید (عمدتاً بدلیل کم توجهی به فعالیتهای اقتصادی کوچک)، و ناتوانی در مبارزه با فساد اقتصادی و اداری است.

در ایران، عموماً به سرمایه داری کار آفرینی و به سرمایه دار کار آفرین می‌گویند. این تعبیر کامل درست نیستند. اولاً، سرمایه داری معنای بسیار وسیع تری از کار آفرینی دارد و همه سرمایه داران هم کار آفرین نیستند. اصلاً هدف سرمایه داری کار آفرینی نیست بلکه انباشت سرمایه است و تولید سود هر چه بیشتر. برای درک بهتر نظام سرمایه داری در ایران و کمک به برنامه ریزی دقیق‌تر برای توسعه، بهتر است سرمایه داران در گروه‌های متفاوت دسته بندی بشوند. مثلاً یک عده از این جماعت را باید سرمایه ساز خواند. این‌ها انواع سرمایه‌ها را می‌سازند در حالیکه ممکن است مستقیماً در کار آفرینی نقشی نداشته باشند. مثل دانشمندان و مخترعین و متخصصین و کاسبان. گروه دیگری هم هستند که از سرمایه‌های ایجاد شده توسط گروه اول و خودشان برای تولید و کار آفرینی

استفاده می‌کنند. اینان به معنی واقعی کار آفرین هستند. متأسفانه گروه دیگری هم هستند که نتیجه کار سرمای سازان و کارآفرینان را می‌خورند و خود نقش کمتری در تولید دارند. مثلاً کسانی که کارخانه‌های موجود را می‌خرند چون زمین‌های آن‌ها در آینده گران خواهد شد! اینان را بهتر است سرمایه خوار بنامیم. و بالاخره دسته چهارمی هم هست که ضد تولید هستند و فقط از طریق رانت خواری، نزول خوری و فساد و روابط، سرمایه می‌اندوزند و به خارج منتقل می‌کنند و یا در داخل صرف مصارف لوکس می‌کنند. اینان را باید جزء جماعت سرمایه غارت گر بحساب آورد. یک سیاست توسعه درست به دو گروه اول هر کمی را می‌کند، گروه سوم را بسیار محدود می‌سازد و ریشه گروه چهارم را در اقتصاد می‌خشکاند.

نقش نهادهای تولید برای یک اقتصاد پیشرو کمتر از نقش عوامل تولید نیست. من این نهادها را در بالا اسم بردم و در اینجا بخاطر احتراز از طول شدن بیشتر این مصاحبه، فقط به شرح کوتاهی از نقش بسیار حیاتی دولت در این رابطه می‌پردازم. واقعیت اول این است که بخش عظیمی از این نهادهای تولید در ارتباط با دولت شکل می‌گیرند، و بهمین دلیل هم نقش دولت در اقتصاد ایران و رای مالکیت و مدیریت آن می‌رود. این است که یک دولت کارآمد و با انضباط، کشور را بسوی توسعه می‌برد در حالیکه یک دولت منفعل و بی‌انضباط باعث عقب ماندگی آن می‌شود. نقش دولت مخصوصاً در چهار حوزه «نهادی» همیشه برای اقتصاد کشور تعیین کننده بوده است: (۱) قانون گذاری، اعمال نظم و تشویق به مشارکت مردمی؛ (۲) روابط دیپلماتیک مصلحانه، سرمایه گذاری و تجارت خارجی برد-برد، و همکاریهای منطقه‌ای؛ (۳) سیاستهای مالی و پولی و ارزی با ثبات و معقول؛ و (۴) ساخت و ساز زیربنای مدرن و مدیریت درست آن‌ها. دولتی که در این زمینه‌ها کم کاری می‌کند حتماً در توسعه کشور دچار مشکل می‌گردد.

انتخاب: آیا وجود خطوط قرمز برای حکومت‌ها را صحیح می‌دانید یا عدم وجود آن را فقط برای نظام ایران متصور هستید؟ یعنی آزادی بیان در طرح هر مسأله‌ای را برای منتقدان یک نظام در هر کجای دنیا تایید می‌کنید؟

امیراحمدی: همه کشورها در رابطه با «عمل» شهروندان خود خطوط قرمز دارند و ایران هم نباید یک استثناء باشد. مثلاً من کشوری را نمی‌شناسم که در ارتباط با حفظ نظام و یا امنیت جامعه خود خط قرمز نداشته باشد، که من آنرا «خط قرمز نهایی» می‌نامم. اما کشورهای مختلف بنا بر درجه تحمل پذیری آن‌ها، این خطوط قرمز را در فاصله‌های متفاوتی از آن خط قرمز نهایی تعیین می‌کنند. اینکه این خطوط باید در کجا گذاشته شوند بستگی دارد به وضعیت مشخص در یک کشور مشخص. مثلاً، کشورهایی که امنیت ملی آن‌ها از بیرون در خطر قرار می‌گیرد، بدستی خطوط قرمز خود را با فاصله زیادی از آن خط قرمز نهایی می‌گذارند. در حالیکه در کشورهایی که چنان تهدیداتی ندارند و جامعه در درون و بیرون خود در صلح زندگی می‌کند، این خطوط قرمز خیلی به آن خط قرمز نهایی نزدیک تر هستند.

اما در ارتباط با «ایده» شهروندان و «آزادی بیان» که به‌مراه آن می‌آید، داستان کمی فرق می‌کند. معمولاً کشورها درجه تحمل بالاتری برای ایده و بیان آزاد آن دارند و خیلی از کشورها به شهروندان خود در «حرف» حق می‌دهند که حتی خواهان سرنگونی نظام کشورشان هم بشوند. در اینجا هم وضعیت مشخص کشور مشخص را باید در نظر گرفت. خوشبختانه قانون اساسی جمهوری اسلامی در این رابطه صراحت دارد و بسیار دموکراتیک است. در اصل نهم آمده است که: «در جمهوری اسلامی ایران آزادی، استقلال و وحدت و تمامیت ارضی کشور از یکدیگر تفکیک ناپذیرند و حفظ آن‌ها وظیفه دولت و آحاد ملت است. هیچ فرد یا گروه یا مقامی حق ندارد به نام استفاده از آزادی به استقلال سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، و نظامی و تمامیت ارضی ایران کمترین خدشه‌ای وارد کند و هیچ مقامی حق ندارد بنام حفظ استقلال و تمامیت ارضی کشور آزادیهای مشروع را هر چند با وضع قوانین و مقررات، سلب کند.» بعد در اصل بیست و سوم هم، بدون ذکر هیچ‌گونه اگر و مگر، آمده است که «تفتیش عقاید ممنوع است و هیچکس را نمی‌توان بصراف داشتن عقیده‌ای مورد تعرض و مواخذه قرار داد.»